

کتاب اول

ماتریالیسم دیالکتیک

امیرنیک آنین

- درس ششم- شرایط سیاسی - اجتماعی و علمی - معرفتی پیدایش مارکسیسم
- 1- در کدام شرایط اجتماعی و سیاسی مارکسیسم پدید شد؟
 - 2- دستاوردهای عمده علوم طبیعی در استانه پیدایش مارکسیسم کدامند؟
 - 3- کامیابی های مهم فلسفه در آن زمان کدام ها بودند؟
 - 4- نقش پیوند مارکسیستی انقلابی در فلسفه است و تفاوت کیفی آن با سیستم های قبلی چیست؟

درس 6 - شرایط سیاسی - اجتماعی و علمی - معرفتی پیدایش مارکسیسم

مارکسیسم در دوران نضج انقلاب های بورژوایی در جوامع اروپایی به ویژه در اروپای باختری و بسط صفوف پرولتاریای صنعتی و مبارزه آن و گسترش مناسبات سرمایه داری و در مرحله معینی از تکامل سریع علوم طبیعی و تکنیک و علوم اجتماعی و فلسفه پدید شد. در نیمه قرن نوزدهم میلادی کلیه شرایط اعم از اجتماعی و معرفتی برای پیدایش یک جهش کیفی عظیم در تکامل فلسفه فراهم بود. فلسفه مارکسیست ثمره منطقی تحول زندگی اجتماعی علوم طبیعی و تفکر فلسفی بوده و خود انقلابی عمیق و ریشه ای به وجود آورد.

(1)

از نظر شرایط اجتماعی در اواسط قرن گذشته سرمایه داری در یک رشته از کشورها جای فئودالیسم را گرفته و استقرار مناسبات نوین سرمایه داری که در آن موقع مترقی بود موجب اعتلای تولید و رشد جوشان تکنیک، دانش و فرهنگ شد. سرمایه داری در عین حال پرولتاریا یعنی طبقه کارگر فاقد وسائل تولید را نیز به وجود آورد که رسالت آن از بین بردن مناسبات سرمایه داری ایجاد تحول بنیادی در اجتماع و بنای جامعه سوسیالیستی است. در اوایل قرن نوزدهم تضادهای طبقاتی همواره شدت می یافت و اشکال متنوعی به خود می گرفت و به صورت یک رشته تظاهرات و مبارزات کارگری علیه نظام سرمایه داری تجلی می کرد ولی قیام ها و پیکارهای کارگری در آن موقع متشکل نبود و به صورت خود به خودی انجام می گرفت. پرولتاریا هنوز به هدف های اساسی و نهایی خود و به طرق درست و وسایل موثر مبارزه آگاهی نداشت و دشمنان طبقاتی خود را نمی شناخت. همه این ها مانعی در راه جنبش کارگری بود. ضرورت شدید پیدایش تئوری علمی برای تشکل و بسیج و راهنمایی این جنبش احساس می شد. جامعه در راه تکامل بی وقفه خود نیازی عینی به تدوین یک تئوری یک سیستم تفکر و راهنمای عمل پیدا کرد تا که به پرولتاریا امکان دهد جامعه و قوانین آن را بشناسد، ناگزیر بودن زوال سرمایه داری را درک کند، نقش خود را به مثابه از بین برنده استثمار سرمایه داری و نجات دهنده زحمتکشان و ایجاد کننده جامعه نوین فارغ از ستم و بهره کشی به روشنی درک کند. به این ترتیب تکامل جنبش کارگری و رشد جامعه بشری خود وظیفه بسیار مهمی را برابر علم مطرح کرد و آن ایجاد تئوری انقلابی و به وجود آوردن سلاح اندیشه ای پرولتاریا در نبرد با سرمایه داری بود. تدوین سیستم نظریاتی که با نام خالق آن کارل مارکس به مارکسیسم موسوم شده به این نیاز حیاتی اجتماع به این وظیفه تاریخی پاسخ داد. فلسفه مارکسیستی یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی جزء متشکله و اساسی تئوریک آن است.

(2)

از نظر شرایط معرفتی و منابع طبیعی و تئوریک نیز در اواسط قرن نوزدهم روند تکامل اندیشه های علمی و کشفیات بزرگ دانش و پیشرفت های فن و فرهنگ به نوبه خود زمینه پیدایش فلسفه مارکسیستی را آماده ساخته بود. ماتریالیسم دیالکتیک در جریان پیدایش و تکوین اولیه خود بر یک مقدار محمل های علمی به ویژه در علوم طبیعی تکیه داشت. علوم طبیعی دیگر به جمع آوری فاکت ها و پژوهش ها در اشیاء و روندها به طور جداگانه نمی پرداخت بلکه با کشف قانونمندی های عام به علوم تئوریک تبدیل می گردید. در علوم طبیعی کشف ارتباطات و قوانین و درک چگونگی تکامل و تحول پدیده ها یعنی سبک دیالکتیکی بر پایه وحدت و تکامل جهان جای نحوه تفکر متافیزیکی را می گرفت. با شروع قرن نوزدهم به ویژه کشف بزرگ دوران ساز علمی نقش بزرگی در این زمینه داشته اند:

- قانون بقا و تبدیل جرم و انرژی (لاوازیه، لومونوسف، جوئل مییر)
- کشف ساختمان یاخته ای ارگانسیم گیاهان و جانوران یا ساختمان سلولی بافت زنده (تئودوشوان، شلیدن)

- تئوری انتخاب طبیعی و تکامل انواع (چارلز داروین، لامارک و ...)
اگر به مضمون هر یک از این سه کشف دوران ساز علمی توجه کنیم آن وقت پی می بریم که چه اهمیت عظیمی به مثابه محمل های علمی پیدایش فلسفه مارکسیستی داشته اند. اول قانون بقا و تبدیل انرژی به مثابه مظهری از قانون عمومی بقا و تبدیل ماده و حرکت دلیل مقنمی بر وحدت مادی جهان و جنبش دائمی آن است نشانه آن است که ماده و حرکت جاودانی اند و هرگز نابود نمی شوند و در عین حال از نظر کیفیت متنوع و متغیرند و می توانند از یک صورت به صورت دیگری در آیند. ثابت شد که حرکت نمی تواند از هیچ به وجود آید و نمی تواند به هیچ بدل شود و اثری از خود باقی نگذارد، ثابت شد که اشکال مختلف آن یکی به دیگری بدل می شود.

دوم قانون ساختمان سلولی ارگانسیم زنده اعم از گیاهان و جانوران نشان داد که هر قدر موجود زنده متنوع و بغرنج باشد باز هم اساس آن بر وجود واحد سلولی استوار است، ثابت شد که سلول به مثابه عنصر اساسی ساختار موجود زنده کاملاً مادی است. اصل فلسفی وحدت مادی جهان و بینش دیالکتیکی تنوع در یگانگی، پایه علمی تازه و مهمی پیدا کرد.

سوم قانون تکامل انواع و تئوری انتخاب طبیعی نشان داد که نیاتات و حیوانات انواع ثابت و بی حرکت و بدون تغییر نیستند، بلکه باهم رابطه دارند، هر یک نتیجه تکامل و تحول دیگری است. ثابت شد که عالی ترین و بغرنج ترین موجودات زنده نیز از تکامل موجودات ساده تر و پست تر به وجود آمده اند. زیست شناسی به کمک داروینیسیم پایه دقیق علمی پیدا کرد و چگونگی تحول و تنوع و تغییر شکل و همچنین مداومت و به هم پیوستگی انواع موجودات زنده کشف شد. داروینیسیم سرشار از اندیشه دیالکتیکی است.

علاوه بر همه این ها در آن دوران سایر رشته های دانش از زمین شناسی تا فیزیک از زیست شناسی تا شیمی به پیشرفت های پرشتاب نائل شدند (تئوری گیتی شناسی (کسموگونی) کانت و لاپلاس، زمین شناسی تاریخی لایل و محاسبه دیفرانسیل و انتگرال در ریاضی). تکامل علوم طبیعی بدانجا رسیده بود که خود آفرینش یک جهان بینی تازه تدوین سیستم قوانین عام و اساسی تکامل طبیعت را ایجاد می کرد. ایجاد یک سیستم فلسفی نو و فراگیرنده نتایج تمامی دستاوردهای علوم به یک نیاز عینی بدل شده بود. تکامل علوم خود نگرش به جهان را به مثابه یک وحدت در بر گیرنده و یک روند تکامل و جنبش بی وقفه می طلبد.

(3)

در بحث شرایط معرفتی پیدایش مارکسیسم، در کنار کامیابی های بزرگ- علوم طبیعی باید از موفقیت های عظیم افکار فلسفی تا نیمه دوم قرن گذشته یاد کنیم. فلسفه مارکسیستی از تمام

دستاوردهای اندیشه فلسفی تا آن زمان وسیعا برخوردار شد. مارکس و دوست و هم‌رزم بزرگش انگلس برای تدوین ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی عمیقا تاریخ فلسفه را مطالعه کردند. منبع تئوریک بلاواسطه فلسفه مارکسیستی فلسفه کلاسیک آلمان در قرن نوزدهم است. هگل و فویرباخ در این میان جای بس شامخی دارند. مارکس و انگلس در ابتدای جوانی خود به سوی فلسفه هگل جلب شدند. آموزش دیالکتیک و قوانین و مقولاتش تئوری تکامل و حرکت و پیوند آن بخش مثبت و آن هسته منطقی و بسیار ارزشمند از تعالیم هگلی است که بعدها مارکس و انگلس توانستند آن را از پوسته ایده آلیستی اش آزاد کنند و برای تدوین فلسفه علمی بر اساس ماتریالیستی به کار برند. البته این امر به معنای گرفتن ساده دیالکتیک هگلی نبود زیرا همچنانکه قبلا گفتیم سیستم دیالکتیک هگلی هنوز علمی نبود و اصلا به دیالکتیک طبیعت و جامعه پی نبرده بود. افکار ماتریالیستی فویرباخ فیلسوف دیگر آلمانی که ایده آلیسم را رد می کند و به مطالعه طبیعت و انسان می پرداخت به بنیان گذاران مارکسیسم کمک کرد تا ایده آلیسم هگل را به دور اندازند.

در حقیقت تمامی کشفیات و دستاوردهای فلسفی و علمی که بشر تا آن زمان به گنجینه معدن خویش وارد کرده بود شالوده مستحکمی شد که با تکیه بر آن و در شرایط اجتماعی تاریخی مناسب، انقلابی بزرگ در فلسفه صورت گیرد و فلسفه مارکسیستی تدوین شود.

(4)

یک نکته مهم دیگر اینکه شرکت در مبارزات اجتماعی و سیاسی زحمتکشان وابستگی نزدیک به بنیادی ترین مطالبات دمکراتیک آن زمان، پیوند با زندگی و منویات پرولتاریا شرایط لازم را برای این که این دو دانشمند بزرگ (کارل مارکس و فردریک انگلس) در موضع طبقه کارگر قرار گیرند و در این موضع به تدوین جهان بینی بپردازند فراهم ساخت. آن ها عمیقا با نظریات سوسیالیست های تخیلی با خواست ها و اندیشه های سازمان های مختلفی که به نام و با شرکت کارگران و زحمتکشان تشکیل شده بود با تشکیلات تحول طلبی که خود را کمونیستی می نامیدند با آثار و اقدامات سن سیمون و فوریه و بابوف و دیگران با افکار و مطالبات پیگیرترین دمکرات ها و با عقاید محافل انقلابی عصر خود در کشورهای مختلف آشنایی داشتند. نتیجه این که:

در شرایط اجتماعی - تاریخی و معرفتی - علمی که نام بردیم هنگامی که مارکس و انگلس در موضع طبقه کارگر قرار گرفتند توانستند یک انقلاب تاریخی در تفکر فلسفی ایجاد نمایند و سیستم فلسفی جدیدی را به وجود آورند که با سیستم های فلسفی پیشین تفاوت کیفی داشت.

(5)

فلسفه مارکسیستی به تدریج پدید شد و شکل گرفت. نخستین مراحل این تکوین و تشکل در آثار اولیه مارکس و انگلس نظیر «ایدئولوژی آلمانی» و «خانواده مقدس» دیده می شود. فلسفه مارکسیستی در مبارزه با ایده آلیسم فلسفی و دیالکتیک ایده آلیستی و ماتریالیسم منافیزیکی رشد کرد.

مارکس و انگلس هم دانشمندان نابغه و تدوین کنندگان برجسته تئوری و هم مبارزان پی گیر و رهبران نبرد پراتیک پرولتاریا بودند. توجه باید داشت که مارکس و انگلس به این کار نپرداختند که نظریات و هسته های صحیح را از این جا و آن جا گرد آوری و مخلوط کنند و از جمع نظریات، نظریه ای تازه بسازند.

مارکس و انگلس چه مطالب تازه و نکات بکری نسبت به تمام سیستم های فلسفی پیشین آورده اند؟ اگر ماتریالیسم و دیالکتیک محتوی اصلی فلسفه مارکسیستی را تشکیل می دهد پس چه فرقی با سیستم های ماتریالیستی و دیالکتیکی قبل از خود دارد که می گوئیم ایجاد آن انقلابی در تاریخ تفکر فلسفی است؟ مگر نه این است که هم ماتریالیسم و هم دیالکتیک قبلا وجود داشته است؟

1- ماتریالیسم قبل از مارکس در بسیاری از نکات گرهی و ستون های اساسی آن، چنان نقض داشت و می‌لنگید که تا یک فلسفه علمی فاصله بسیار داشت:
اولاً: مکانیست بود، پدیده های واقعیت را با قوانین مکانیک توضیح می‌داد حتی انسان را هم به مثابه ماشینی می‌پنداشت.

ثانیاً: متافیزیک بود، با تئوری تحول پیوند و تکامل بیگانه بود.
ثالثاً: در زمینه حیات اجتماعی ایده آلیست بود تز ماتریالیستی را تنها به پدیده های طبیعی محدود و منحصر می‌کرد. در مورد علل مادی حرکت تاریخ نادان بود و حرکت آن را نتیجه تمایل بزرگان و عوامل روحی و معنوی می‌دانست.

رابعاً: تماشاگر و منفعل بود به نقش پراتیک اجتماعی توجه نداشت می‌کوشید جهان را بفهمد و توضیح دهد ولی وسیله تغییر آن نبود و اعتنایی به تحول آن نداشت، راهنمایی برای مبارزه نبود.

پس ماتریالیسم مارکسیستی مرحله کیفیتاً تازه ای در تکامل ماتریالیسم است، انقلابی است که توسط مارکس و انگلس تحقق یافت.

2- دیالکتیک مارکس نیز از شالوده و ریشه با دیالکتیک هگل تفاوت دارد. مارکس و انگلس دیالکتیک ماتریالیستی را به وجود آوردند و این درست برعکس دیالکتیک ایده آلیستی هگل است که خود نقطه اوج تمام سیستم های دیالکتیک و کامل ترین و ارزشمند ترین آن ها است. مارکس و انگلس نشان داده و ثابت کردند که دیالکتیک در خود طبیعت حکم فرما است، جامعه و تاریخ طبق موازین دیالکتیکی تکامل می‌یابد. از نظر گاه مارکس دیالکتیک اندیشه انسانی چیزی جز انعکاس دیالکتیک طبیعت و جامعه در مغز انسان نیست. در حالی که از دیدگاه هگل این روح و اندیشه است که مستقل از طبیعت متحرک است و متضاد خود را می‌آفریند و نو می‌شود. دیالکتیک هگلی به قول مارکس پا در هوا بود بر روی سر قرار داشت لذا می‌بایست آن را به کلی واژگون کرد و بر روی پا استوار کرد. یعنی دیالکتیک هگلی اندیشه را اصل می‌گرفت و ماده را فرع آن و حال که اصل ماده است و اندیشه محصول عالی تکامل طولانی آن است.

پس مارکس و انگلس از تمام دستاوردهای علم و فلسفه یک جمع بست و سنتز عالی به وجود آوردند از تمام کشفیات علم و پراتیک انقلابی عصر خود در سطحی نو و عالی نتیجه گیری کردند و بدین سان چرخشی انقلابی در تفکر فلسفی ایجاد کردند.

تحقق وحدت درونی و سرشتی بین ماتریالیسم و دیالکتیک مظهر آن به تحول بنیادی و نمودار آن انقلابی است که مارکسیسم در فلسفه به وجود آورد.

فلسفه مارکسیستی عمیقاً با تمام سیستم های قبلی به علت خصلت طبقاتی خویش تفاوت دارد، این فلسفه پرولتاریاست که طبقه تا به آخر انقلابی است. همان طور که این طبقه با سایر طبقات اجتماعی حتی آن ها که مترقی بوده اند تفاوت دارد فلسفه وی با تمام سیستم های پیشین حتی مترقی هاشان متفاوت است.

فلسفه مارکسیستی در بررسی تاریخ و جامعه نیز انقلابی عمیق به وجود آورد. همین توضیح ماتریالیستی و دیالکتیکی تاریخ جامعه بشری است که ماتریالیسم تاریخی نام گرفته است.

فلسفه مارکسیستی وظایف انقلابی تازه ای را در برابر فلسفه قرار داد برای بار اول فلسفه را به علم و به وسیله ای برای تغییر جهان و جامعه بدل کرد. فلسفه مارکسیستی نه تنها جهان را توضیح می‌دهد بلکه افزار معنوی تغییر جهان است. [◇]

[◇] توضیح بیشتر: سرمایه داری پرولتاریا درس های 64 و 66 - وحدت مادی جهان - درس 11 - حرکت درس 9
نام ها: داروین از 1809 تا 1861 darwin - لاوازیه - lavoisier - لامارک - Lamarck فویرباخ 1804 تا 1872 fauerbach
شوان - schwan - شلیدن - schleiden - لاپلاس - laplace - لایبل - layelle - سن سیمون - saint simon - فوریه - fouier - بابوف - babeuf